اعوذباللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 صحبت در علیت فصل برای جنس بود و اشكالی كه مطرح شده بود كه اگر قرار بر این باشد كه جنس. توهمی كه در اینجا هست این است كه معنای جنسیت یك معنای عام و شمول هست چطور می‌تواند این فصل علت برای او باشد در حالتی كه آن جنسیت جنسیت مطلق است، اگر جنسیتِ مطلق است پس بنابراین یك فصل كه می‌تواند برای جنس مطلق علت باشد از آنجائی كه جنس مطلق آن مادة برای همه انواع است، پس بنابراین آن فصل می‌تواند فصل برای همة انواع باشد این اشكالی كه در اینجا هست و اگر آن فصل علت برای جنسیت مخصوص باشد، یعنی فصل علت برای یك حصة خاصی از جنسیت است نه حیوانیت كلی نه جسمیت كلی نه فرض بكنید كه یك مادة كلی یا حجریت كلی، خشبیت كلی بلكه یك خشبیت خاص فصل علت برای تحقق و تعین اوست، اگر اینطور باشد صحبت در این است كه این خصوصیت را این جنس خاص از كجا آورد؟ قبل از استناد به آن فصل كه جنس فرض بر این است كه تحقق خارجی ندارد، تعینی ندارد تا اینكه بخواهد یك خصوصیتی را پیدا بكند و ذات خود جنس آن ذات كه حائز امكان استعدادی هست او خودش فی‌حد نفسه نمی‌تواند خصوصیت را استجلاء كند، مگر اینكه او بواسطة علت باشد این اشكالی كه خب در اینجا شده.

 پاسخش این است كه این جنسیتی كه معلول برای فصل است این معلول به این معنا نیست كه بخواهد آن جنسیت به نحو كلی تحقق خارجی داشته باشد و بعد فصل بخواهد در او تأثیرگذار باشد، بلكه فصل می‌آید و آن جنس را متعین می‌كند، یعنی آن جنس را از مقام ابهام بیرون می‌آورد و او را متعین می‌كند پس تعین جنس به فصل است یعنی فصل علت در تعین است نه اینكه فصل علت در تحصّل است و فرقٌ بین التعین و التحصّل در تحصّل خود یك امر مبهم می‌تواند در عالم ذهن آن تشخّص خودش را پیدا كند ولی تعین عبارت است از همان حقیقت خارجیة نوعیه كه بواسطة فصل حاصل می‌شود آنكه اگر مطلق باشد و علت به او قوام بدهد آن در صورتی است كه جنس در خارج بخواهد معین و مشخص باشد یك فصل از فصول را شما بگیرید و یك قرعه بیاندازید یك فصل بیاید و آن جنس حیوانیت را در خود خارج، خود آن جنس را بخواهد محقَّق كند اشكال پیدا می‌شود كه چطور ممكن است یك فصل یك جنس عام و دارای شمول را بتواند محقَّق بكند و متعین بكند و او را جنس برای همة انواع قرار بدهد این اشكال آنجا پیدا می‌شود كه این مساله در قضیة آن تعین جنس لازمه‌اش این است كه همة انواع از یك فصل واحد همه متعین بشوند كه هو خلافٌ و إلا اگر نه مساله این باشد كه همانطوری كه مرحوم آخوند ذكر كردند مسالة فصل و علیتی كه فصل در جنس دارد علیت در مقام ابهام و تعین است یعنی از امر مبهم در آوردن است وقتی یك شیئی از یك امر مبهمی در می‌آید به همان وضعیت خودش او را برمی‌گرداند نه به یك وضعیت دیگر و به یك شكل دیگر، وقتی كه شما یك مركبی در اینجا هست می‌گویند انگشتتان را بزنید در آن و بعد این كاغذ را انگشت نگاری كنید این مركبی كه الان انگشت شما بهش خورده یك شكل عام را به وجود نیاورده بلكه شكلی را كه مطابق با شیارهای دست شماست به وجود می‌آورد، دیگری بخواهد بیاید و به این مركب انگشت بزند باز رنگ شكل متناسب با شیار انگشت خود او این تحصّل پیدا می‌كند پس اینطور نیست كه این شكل انگشت زید كه الان این مركب را متعین می‌كند باعث تعین و شكل‌پذیری همة این یك شیشه مركبی شده كه در اینجا وجود دارد این شیشه مركب یك معنا معنای ابهامی دارد كه ابهامش بواسطة علیت خود همین بند انگشت برطرف خواهد شد و هركدام از اینها حصة خود را دارد و این صورت خارجی مركب را شكل انگشت زید و عمر و بكر و خالد تعیین می‌كند نه اینكه به خود این مركب قوام ببخشد و اصلا او را در مُركبیت بهش قوام و تعین خارجی بدهد كه خب آن دیگر در اینجا معنایی نخواهد داشت. پس بنابراین اشكالی ندارد كه سلسلة علل متعدده بر معلول واحد به این حیثیت بیاید، چون معلول یك معلول مبهمی است این توارد علل مختلفه بر معلول واحد در باب تعین خارجی و تعین شخصی است در آنجا هر معلولی یك علت واحد می‌خواهد ولی در مورد جنس كه ماهیتش ماهیت مبهمه است در آنجا اشكالی ندارد چون حصه‌ای وجود ندارد كه بخواهد اختلاف پیدا بشود. نكته‌ای كه در اینجا هست. البته بحث توارد علل واحد بر معلول واحد ما نمی‌توانیم ضعف وجودی را در اینجا مد نظر قرار بدهیم كه مرحوم آخوند فرمودند كه لمعلول واحد جنسی غیر مستنکر، لضعف الوحدة فی الطبیعة الجنسیة. ضعف وحدت در طبیعت جنسیه وحدت در اینجا ضعیف نیست، وحدت در اینجا به قوت و قدرت خود باقی است حقیقت وحدت در اینجا ضعیف است نه خود وحدت، شما وقتی كه معنای جنس را در نظر می‌گیرید واقعا حیوانیتی كه در نظر می‌آید شجریت و خشبیت و حجریت منتفی است ما برای حجریت یك وحدت قائلیم و آن وحدت وحدت حقیقیه است به اعتبار دیگر وحدتی كه در آنجا هست وحدتی نیست كه قبول اثنینیت و ثلاثیت و اربعیت و خمستیت و اینها بكند وحدتی كه شما بر یك مساله بار می‌كنید چه جنس باشد چه غیرجنس چه مابه‌ازاء خارجی داشته باشد یا نداشته باشد در اصل وحدت انخرامی به وجود نمی‌آید، در آن متوحد ضعف وجود دارد كه آیا این تعین خارجی است كه قبول وحدت كرده است، یا صرف اعتبار ذهنی است نه در خود وحدت، شاید هم منظور آخوند همین بوده حالا به این تعبیر آمدند ایشان ذكر كردند، در اینجا خود حقیقت جنسیه دارای معنای متحصّل ذهنیه هست، آن تحصّل ذهنی به واسطة نوعِ اعتبار حاصل می‌شود و خود آن تحصّل ذهنی او احتیاج به فصل ندارد چه فصلی وجود داشته باشد یا نداشته باشد، شما تحصّل ذهنی برایتان حاصل می‌شود بعد فصل می‌آید و آن تحصّل را بارزش می‌كند آشكارش می‌كند و از مقام ابهام او را درمی‌آورد پس این مساله اشكالی در اینجا وارد نمی‌شود نسبت به این مساله بعد یك مطلبی از صاحب مباحث مشرقیه ـ می‌خواستم بگویم مرحوم ولی بعضی‌ها شنیدم كه گفتند در نوشته داریم كه این صاحب مباحث مشرقیه در اواخر عمرش شیعه شده بود یعنی تشیع خودش را بیان كرده بوده من جایی دیدم ولی هنوز مستندش را پیدا نكردم ـ وهم و تنبیه ربما یتوهم أحد أن «الناطق» ـ مثلا ـ إن کان علة للحیوان المطلق، لم یکن مقسِّما له اگر ناطق علت حیوان است پس مقسِّمش نیست چون مقسِّم قبل از تعلق فصل باید وجود خارجی داشته باشد وإن کان علة للحیوان المخصوص اگر علت برای حیوان خودش است كه مال خودش هست فلا بد و أن یفرض تخصّصه أولا كه در تخصصش باید فرض بشود حتی یکون «الناطق» علة له چون ناطق باید علتش باشد چون اول باید بگوییم این مخصص هست و این متحصص به یك حصة خاص است تا اینكه ناطق بشود علتش چون خاص است این عام نیست لکن ذلک الحیوان متی تخصّص فقد دخل فی الوجود ولی این حیوان هر وقتی كه تخصص پیدا كرد دیگر از ابهام بیرون آمده و داخل در وجود شده وقتی داخل در وجود شد دیگر فصل می‌خواهد چكار؟ دیگر نیاز به فصل ندارد واستغنی عن العلة بوجوده دیگر نیاز به فصل ندارد والحل فی ذلک: خب رفع این وهم أن الفصل لکونه علة لطبیعة الجنس متقدم علیها خب این یك امر واضح است فسببیة السبب لیس لأن المعلول اقتضاه سببیت سبب بخاطر این نیست كه معلول اقتضای او را می‌كند بلكه بخاطر این است كه او معلول را ایجاد می‌كند عكس قضیه معلول چیزی نیست تا اینكه اقتضای سبب كند، سبب است كه معلول را در خارج ایجاد می‌كند و ما می‌گوییم این علت برای معلول شده لکونه ما وجد بعد فی مرتبة السبب، معلول هنوز در مرتبة سبب پیدا نشده بل لإیجاب السبب وجوده این سبب وجود او را ایجاب می‌كند فکذلک هاهنا لیس مثل همان علیت و سبب برای ماهیات و ظهور ماهیات در خارج به اضافة اشراقیه این مساله هم به همان كیفیت است لیس أن الحیوان بحیوانیته اقتضی أن یکون له فصل، خود حیوانیت در ذات، اقتضای فصلیت نمی‌كند چون اگر خود حیوانیت در ذاتِ خودش اقتضای فصلیت بكند پس نفس حیوانیت در هرجا تحقق پیدا می‌كند باید همة فصول در آنجا تحقق داشته باشد چون صحبت این است كه خود ذات حیوانیت اقتضای فصل می‌كند چند تا فصل داریم؟ صد میلیارد فصل داریم پس در هركجا كه حیوانیت ظهور پیدا كرد همة فصول هم باید شما بگویید بیا، دو دو تا می‌شود شانزده تا حالا كی می‌آید ثابت كند؟ شبهه انداختن هم خیلی دیگر امروزه رسم شده كه هی فقط شبهه باشد، هی فقط طرح شبهه بشود، آن وقت طرح شبهه نه به اینكه حالا یك مسالة بی‌اصل و حساب، نه هر چیزی كه با ذهن جور در بیاید مطرح بشود هر چیزی كه با ذهن جور نیاید با هزار تا انگ و منگ و اینها از دایره كنار گذاشته بشود، به نظر می‌رسد خیلی دیانت سست شده اینها همه به این بر می‌گردد تا آدم در دین خودش اهتمامی نداشته باشد این مسائل پیش نمی‌آید، وقتی كه نه خیلی قابل توجه نباشد دیگر هر جوری بود مساله مهم نیست، حالا فكیف به اینكه بخواهد آن دیانت با ذوق خود آدم هم جور نیاید الان بسیاری از مطالبی كه ما انجام می‌دهیم بر خلاف فكر ما و بر خلاف نفس ما و بر خلاف مشتهیات است ولی خب در عین حال انسان انجام می‌دهد چون بالاخره آدم است بخاطر اطاعت از بزرگی انسان خیلی كارها را انجام می‌دهد ولی بر خلاف نفسش است، اگر قرار بود كه انسان كارهای كه مطابق با نفسش است انجام بدهد جنگل بود، اینكه شما الان از قانون راهنمایی كنار چهار راه می‌ایستید و تخطی نمی‌كنید بخاطر چیست؟ خب دلتان می‌خواهد بروید بابا برو دیگر چرا می‌ایستید؟ بر خلاف نفستان چرا می‌ایستید؟ چون احترام قانون واجب است، احترام قانون لازم است، اگر قانون نباشد مملكت هردم‌بیلی است یعنی این مساله ولو اینكه بر خلاف نفس است شما را ملزم به اطاعت از قانون می‌كند و همین مساله را برای خودتان در نظر بگیرید كه اگر قرار باشد تجاوز از قانون برای شما مباح باشد پس تجاوز قانون برای او هم مباح خواهد بود و به همدیگر می‌زنیم پس برای اینكه به همدیگر نزنیم مجبورید بر خلاف نفستان قانون را رعایت كنید و إلا هر كسی دلش می‌خواهد هرچی كه موافق با نفسش نیست بیاید انجام بدهد و هیچ رادع و مانعی بر این قضیه نداشته باشد، امروزه این مسائل و این تشكیات همه‌اش بخاطر آن بی‌بندوباری باطن است باطن بی‌بندوبار شده دنبال مستمسك برای توجیه ظاهر می‌گردد، آن اصل خراب شده آن ریشه خراب است، دنبال این می‌گردد كه عیب را متوجه خودش نكند، ایراد را متوجه خودش نكند دنبال آن می‌گردد، والا خب دلیلی ندارد بر اینكه انسان بیاید یقینیات را كنار بگذارد فکذلک هاهنا لیس أن الحیوان بحیوانیته اقتضی أن یکون له فصل و إنما من قِبَله الحاجة المحضة من دون اقتضاء أمر معین از قِبَل آن به اصطلاح حیوان حاجت محضه است و اقتضایی نیست بدون اینكه اقتضای امر معینی را بكند حیوانیت در ذاتش نیست كه كدام فصل را قبول می‌كند آن فصل است كه می‌آید زور می‌گوید و حیوانیت را همچون وضعیت شكل خودش در می‌آورد حیوانیت مثل یك بچه‌ای می‌ماند كه شیرخوار در اینجا افتاده خب بلندش می‌كنید اینجا می‌گذارید، از اینجا بلندش می‌كنید آنجا می‌گذارید، خود بچه لاإقتضاء است، اراده‌ای از خودش ندارد مثل یك حیوانی می‌ماند، الاغی می‌ماند كه این فرض كنید بیرون است یك طناب هم دستش هست آیا در الاغ إقتضاء می‌كند كه مرا به خیابان ببرید، خب یك همچنین چیزی شما تا بحال دیدید؟! یا مرا به دكان بازار ببرید، یا فرض كنید كه بر گردة من هندوانه و خربزه بگذارید یا سیب و گلابی بگذارید نه می‌گوید من خرم خدا هم مرا خر كرد افساری هم به گردن من گذاشتید و من را در خیابان ببرید حرفی ندارم لاإقتضاء هستم خر می‌گوید من لاإقتضاء هستم هركی بیاید افسار مرا بگیرد من دنبالش می‌روم، این خرها را كه شما می‌بینید اینها فقط یك افسار دارند و چیز دیگری ندارند، می‌گوید افسارم را دست هر كسی بدهید من حرفی ندارم، امروز این افسار مرا بگیرد و هركجا می‌خواهد ببرد ببرد، فردا یكی دیگر می‌آید افسار مرا می‌گیرد ببرد، سال دیگر یكی دیگر می‌آید افسار مرا می‌گیرد می‌برد خر خر است، پنج سال دیگر یكی دیگر می‌آید افسار مرا می‌گیرد حالا دیگر خر است حالا می‌خواهی ما را در خیابان ببر ما خریم می‌خواهی در بازار ببر باز ما خریم با رفتن به بازار ما آدم نمی‌شویم و رفتن به خیابان، در نمایشگاه كتاب هم مرا ببری خرم، اگر در نمایشگاه كتابی كه می‌خواهد در بیاید اگر خرها را ببرند اینها با رفتن در نمایشگاه كتاب آدم نمی‌شوند، جایشان عوض شده حالا آیة قرآن هم كه می‌فرماید: (كَمَثَلِ الْحِمارِ يَحْمِلُ أَسْفاراً)[[1]](#footnote-1) آن وقت می‌گویند چرا اینقدر مثالهایت را با خر می‌زنی بابا آیه قرآن مثال زده او به ما یاد می‌دهد (كَمَثَلِ الْحِمارِ يَحْمِلُ أَسْفاراً) این نمایشگاه كتاب را می‌بینید حالا خرها را در این نمایشگاه ببرند، اگر حالا آمدند و بردند و رفتند و یا خرها خودشان رفتند آنجا این قضیه چی می‌شود؟ خب برود جایش عوض شده حالا قبلا این خر در طویله بود حالا در نمایشگاه است قبلا در خیابان بود حالا فرض كنید در فلان محله است افسارش را هم هر كی بگیرد فرقی ندارد كله را می‌اندازد پایین می‌گوید ببر امسال یكی افسارمان را می‌گیرد، چند سال بعد یكی دیگر بگیرد در هر دو حال تسلیم هستیم، تسلیم رضای الهی هستیم این را می‌گویند این مقام خریت مقام رضا و تسلیم است آقا، این همه شما اندر كتب همین خواندید و همین معرفت پیدا نبرده‌اید این را می‌گویند مقام تسلیم، صدایت در نیاید البته صدای خر در نیاید ما را نمی‌گوییم صدای خر در نمی‌آید بار رویش بگذارید هندوانه بگذارید فرق نمی‌كند اگر آجر بگذارید روی گردة خر یا اسفار بگذارید یكی است، یعنی انگار نه انگار كه این بر گرده‌اش اسفار گذاشتند، بر گرده‌اش قرآن بار كردند و دارند می‌برند دیگر از قرآن كه بالاتر نداریم، این جناب بین قرآن و بین آجر فرق نمی‌گذارد.

 فی هذا تذکرة لمن اراد ان یتذکر و هو ان یخشی چگونه خداوند این خر را زیادتر از بقیة موجودات آفریده است لکن الناطقیة اقتضی بحسب ذاتها خود ناطقیت اقتضا می‌كند أن یلزمها الحیوانیة المعینة المطلقة اینكه حیوانیت معین مطلق است لازمة آن ناطقیت باشد ناطقیت بدون حیوانیت كه نمی‌شود فالحاجة المطلقة حاجت مطلقه از قِبَل حیوان آمده، حیوان می‌گوید من حاجت دارم به اینكه به صورت و شكل و شمایلی در بیایم ولی اقتضای چیزی نمی‌كنم، اینكه از خودم بیایم بگویم كه من حیوان می‌خواهم به صورت انسان در بیایم نه، این در كار ما نیست یا حیوان بگوید كه من می‌خواهم بصورت بقر در بیایم این كار ما نیست، می‌گوید من می‌خواهم به صورت در بیایم این مقدار از من بر می‌آید كه حیوان بگوید من به تنهایی نمی‌توانم در خارج وجود داشته باشم مرا به صورت در بیاورید به كدام صورت؟ خودتان می‌دانید به هر صورتی كه می‌خواهید در بیاورید، شما هر صورتی كه برای من حیوان ترسیم كردید من در مقام رضا و تسلیم چشم بسته و گوش بسته و زبان بسته و دست بسته و پا بسته قبول دارم مثل ورق سفید می‌گذارند جلوی آدم می‌گویند امضاء كن بابا چی نوشته؟ به تو مربوط نیست تو امضایت را بكن حیوان هم همین را می‌گوید می‌گوید آنرا كه من ازم برمی‌آید فقط همین مقدار است وتعین المحتاج إلیه انما جاء من قبل الفصل از قبل فصل می‌آید او را متعین می‌كند و تعدد علل بر معلول واحد جنسی اشكال ندارد حالا شما می‌گویید كه فصلها بر سر یك معلول می‌آید، یك معلول را وجود می‌دهند در صورتی كه توارد علل ایشان می‌گویند عقلا جایز نیست، ایشان می‌گویند آن معلولی كه خارجی داشته باشد نه معلول ذهنی و معلول تصوری لضعف الوحدة فی الطبیعة الجنسیه. كه در اینجا گفتیم مساله وحدت در اینجا نیست مساله همان معنای متوحد است، آن معنای متوحد كه عبارت از همان معنای جنسی مبهم آن چیست؟ آن در تعین و در تحصّل ضعیف است وقتی كه ضعیف باشد هر فصلی می‌آید او را متعینش می‌كند نه اینكه خود او فی‌حدنفسه دارای تشخص و دارای تعین باشد كه آبی از علل متعدده باشد.

 تلمیذ: سیوطی و اینها شیعه بوده‌اند؟

 استاد: نمی‌توانیم بگوییم شیعه، البته راجع به سیوطی كتابی از ایشان هست كه در آخر عمر اعتراف به تشیع و غصبیت خلافت كرده، از سیوطی كتابی هست و آن كتاب اگر پیدا بشود خب خیلی خوب است، معلوم بشود این قضیه كجاست، ولی الان در دسترس نیست اسمش یك" تنبیهی" دارد منتهی من نمی‌دانم این در نوشته‌جات حاج شیخ عباس قمی یكی از این نوشته‌جات ایشان عربی است ایشان آنجا این قضیه را دارند، ظاهرا الكنی و الالقاب در قسمت سیوطی و اینها را تحقیق بكنید ایشان آنجا اسم كتاب را ذكر می‌كنند، اگر اینطور باشد آن وقت انسان بعد می‌تواند پیگیری كند و ببینید كجاست كتاب ایشان كتاب مختصری هست كتاب بزرگی هم نیست در آنجا ایشان تصریح به غصبیت خلافت خلفا می‌كند.

 تلمیذ: ...

 استاد: ولی ابن‌ابی‌الحدید نه، علی‌كل‌حال آن ته دلش نمی‌آید این قضیه را ردّش كند حتی اصلا خلفا را مسخره می‌كند، ابن‌ابی‌الحدید می‌گوید كار شما جز در رفتن در جنگها و فرار كردن چی بوده؟ شما نائم الخد هستید یا اینكه مرد؟ ام نائم الخد انتم ولی عجیب است كه این بالاخره اینجا آدم گیر می‌كند بسیاری از افرادی كه اینها به مرام بزرگان نتوانستند بیایند با عین مقبولیت بزرگان در نزد آنها مثلا آقای حداد یا مثلا همین قضیه‌ای كه مرحوم آقا راجع به آن آقا گفتند كه كربلا رفته بودند و هر راهی را كه می‌رود می‌بیند چاره‌ای ندارد، می‌گوید: این می‌گوید خب برو سوال كن برو بپرس بلند می‌شود می‌رود سوال می‌كند یك اشكال نمی‌تواند بگیرد اگر یك اشكال بگیرد هان اینجایش خراب است یك اشكال نمی‌گیرد، بعد استخاره بكنیم بابا تو موقع نماز خواندن هم استخاره می‌كنی كه نماز بخوانی یا نه؟ موقع روزه گرفتن استخاره می‌كنی؟ حق برایت روشن است استخاره می‌خواهی چكار؟ همین كه می‌گوید یك استخاره بكنیم دیگر شما بدانید استخاره جوری در می‌آید كه این را بدتر در هچل بی‌اندازد چون وقتی كه انسان آمد با وجود روشنایی، خیلی مساله دقیقه است، با وجودِ روشنایی مطلب آمد خودش را در قبال مواجهه ضعیف كرد كارش را ساخت تمام شد، كار خودش را دیگر ساخت یعنی گفت من مرد راهش نیستم، وقتی برایت قضیه روشن است خب بپذیر، صاف به خدا بگو خدایا فوقش هم گمراه شدی كه شدی به خدا بگو خدایا من راهم برای بدست آوردن ادله همین‌ها بود و آن را هم انجام دادم و گمراه شدم خب می‌خواستی نكنی، می‌خواستی نكنی، ولی‌ات برای چی زنده است؟ این ولی خودت را برای چی زنده درست كردی؟ تا اینجا نگهش داشتی و تا اینكه بخواهد ظهور هم بكند برای كی؟ برای چه وقتی؟ راه من اگر غیر از این است بگویید بسم اللَه.

 یك بنده‌خدایی بود آن موقع ما را نصیحت می‌كرد خب قصد خیر هم داشت گفت شما باید راجع به راهتان و وضعیتتان باید بروید توسل كنید گفتم خب توسل كنم، گفتم شما راهی برای توسل سراغ دارید كه بنده انجام بدهم، یك راهی، خاصی، دعایی روزه‌ای قبلش نمازی چیزی ذكری فلانی گفت: نه همین استقاسه و فلان و اینها به امام رضا كفایت می‌كند، گفتم دیگر غیر از این مساله‌ای نیست چیز دیگری به نظرتان نمی‌رسد؟ گفت: نه گفتم: هیچی یك دفعه شك برش داشت كه حالا چی می‌خواهم بگویم؟ گفتم حالا دارم ازتان سوال می‌كنم دارم از شما راهنمایی می‌خواهم چرا ایستادی؟ تو كه اینقدر یقین به توسل داری خب چرا ایستادی؟ چرا دیگر اینچا به پ پ پته افتادی؟ شما می‌گویی: توسل قبول دارم و می‌پذیرم، خب راهی سراغ دارید كه اگر من رفتم و توسل كردم و نشد بگویید نه این یك راه خاصی دارد از الان بگو راهش چیست؟ نماز است بخوانیم، روزه است بگیریم دعای چی چی است بخوانیم این راهی كه برای توسل یك فكری كرد گفت: نه توسل است گفتم اگر من رفتم و كرده باشم چی؟ گفت چی شد؟ گفتم به شما چه ربطی دارد؟ آن دیگر به شما ربطی ندارد كه نتیجه چی شد، شما می‌گویی این راه را برو، مگر نمی‌گویید من رفتم راه دیگر هم كه نشان نمی‌دهید، می‌گوئید همین كفایت می‌كند، نشان می‌دهید بگو بسم اللَه بروم انجام بدهم روزه بگیرم فلان بكنم هر كاری بكنیم، دعای آل‌یاسین بخوانیم و زیارت امین اللَه و دعای مكارم الاخلاق هرچی می‌خواهیم بخوانیم بالاخره در نرو با این حرف كه باید توسل كنید و من را از استدلال بیاندازید و از حجج دست مرا خالی كنید در نرو بگو توسل است بسیار خب ما این را می‌پذیریم خب شما كه الان این را می‌گویید، گفتم خب حالا اگر من رفته باشم و انجام داده باشم گفت خب نتیجه‌اش چی شد؟ گفتم به شما ربطی ندارد دیگر، آنش دیگر به شما مربوط نیست شما می‌گویی راه را برو و ما هم رفتیم گفتم پس هر نتیجه‌ای كه داشت شما ملتزم می‌شوید كه به آن نتیجه عمل كنم، گفت باید ببینیم گفتم هان چی شد؟ باید ببینیم چی شد؟ شما كه فرمودید: توسل پس بفرمائید كه توسلی بكنید كه نتیجه‌اش هم مطابق میل حضرت‌عالی در بیاید آن را بكنید، از اول خب بگو بابا اینقدر ما را نپیچان، بعد هم بگو چرا توسل؟ این را بكن دیگر چرا امام رضا برویم و او را به دردسر بیاندازیم بابا خب تو كه دنبال این آمدی خب چرا اینجا آمدی؟ حالا در خانه‌ات نشسته بودی و انجام می‌دادی و می‌رفتی هر كاری بود انجام می‌دادی، اینها همه‌اش بازی است حالا می‌آید می‌گوید آقا باهاش صحبت دارند می‌كنند دارم باهاش حرف می‌زنم خب چه راهی؟ برویم امتحان كنیم خب بفرمائید بروید امتحان كنید خب رفتی كردی بعد چی شد؟ خب چرا می‌ایستی؟ تو وقتی كه الان خدا این راه را برایت قرار داده كه بر اساس فهم و شعور و ادراك انتخاب كنی و تو هم همین راه رفتی دیگر نگرانی از چی داری؟ راهی كه خدا قرار داده بفرما، امام زمان تو راه دیگری سراغ داری بسم‌اللَه، ما كه حرفی نداشتیم خودتان گفتید این راه را بروید، خودتان گفتید این گچ را كنار بگذارید، به جای گچ چیزهای دیگر در كله‌تان بگذارید خودتان گفتید طبق دلیل و ادله و فحص و این حرفها خودتان گفتید روایت امام سجاد وقتی می‌خواهید برویم سراغ كسی به فهم و عقلش و به معرفتش نگاه كنید ما خودمان رفتیم دیدیم و دیدیم مساله غیر از این است خب دیگر چرا می‌ایستی؟ استخاره‌ات چیست؟ استخاره دیگر نمی‌خواهد، یك راه است و در این هم شكی دیگر وجود ندارد، پس چرا این قضیه پیدا می‌شود؟ چون آقای فلان با این طریقه مخالف نبودند، مرحوم فلان «ح» را هم خیلی غلیظ بگوییم كه شك را بیشتر كند مرحوم دندلجی و بندلجی و فلان با این راه مخالف بودند، مرحوم آقا فلان راجع به اینها احتیاط می‌كردند، مرحوم آیت‌اللَه فلان در استكان اینها آب نمی‌خوردند و قائل به احتیاط بودند این مرحوم، مرحومهایی كه درآمده این می‌آید چكار می‌كند؟ بیچاره را به استخاره می‌اندازد، ای دَدَم وای، خدا می‌گوید خیلی خب راه كه برایت روشن شد، طریق كه برایت روشن شد رفتی و همه چیز را هم خودت تجربه كردی، درست شد اینها را همه را تجربه كردی دیگر چرا دنبال استخاره می‌گردی؟ اینكه بروم دنبال استخاره یعنی چی؟ نمی‌خواهم بپذیرم نمی‌خواهم این وضعیت و حقیقت را برای خودم ثابت كنم. ابی‌الحدید و اینها هم همینطوری بودند در عین حال به امیرالمؤمنین نگاه می‌كرده می‌دیده اوه اوه نمی‌شود اصلا نزدیك شد، نمی‌شود اصلا به آن عالم نزدیك شد، آن اشعار عجیبش:

 فیك رسول المجتبی فیك البتین الانزع اشعاری كه دور گنبد نوشته شده والملاء المقدس اجمع موسی و كلیم و عیسی همه در وجود جمع شده آخر آدم راجع به امیرالمؤمنین چی دارد می‌گوید

 فیك الرسول المرتضی فیك الامام المجتبی فیك البطین الانزع واقعا آن اشعاری كه راجع به امیرالمؤمنین دارد دیگر كدام شیعه می‌آید یك همچنین حرفهایی را بزند؟ ولی وقتی كه نگاه می‌كنیم به آن ته قضیه این عمر را مسخره می‌كند ولی وقتی كه می‌رسد به مسالة خلافت، آن مساله اساسی یك طوری می‌گوید كه بالاخره شده دیگر شده و نمی‌تواند آن چاقوی قاطع خودش را بگذارد و قطع كند بین باطل و بین حق و اظهار برائت بجوید این كار را نمی‌تواند بكند اینها دیگر نقاط ضعف است خیلی‌ها همینطورند خیلی‌ها همین‌جور است تا این جور هم نباشد فایده‌ای ندارد.

 تلمیذ: ...

 استاد: نه بابا مسیر یومین منظور در مسافت است نه مسیر یومین با وسایل خاص، مساله مسافرت مساله دورشدن از منزل است، در دور شدن از منزل دیگر مسیر یومین نیست، فرقی در خود واسطه نیست، فقط یك مقدار مسافت مشخص است، اگر پیغمبر الان بودند برای ماشین الگانس می‌فرمودند مسیر یك ربع ساعت الگانس، در مسیره یومین كه راجع به سفر است در آنجا میزان دور شدن از منزل است كه آنجا سفر به آن مقدار محقق می‌شود، حالا فرض بكنید كه اگر یك وقتی آدم با یك خر لنگ بجای اسب بخواهد سفر كند، حالا این خر لنگان آمد و به جای مسیره یومین، ثلاثه ایام این را طی كرد، رسول خدا می‌گوید مسیر یومین یا می‌گوید ثلاثی ایام؟ چرا؟ به خاطر اینكه آن مسافتی كه باید طی بشود خب طی نشده آن میزان دور شدن كه دیگر با آن دور شدن شخص را نمی‌گویند در وطن است، می‌گویند خارج از وطن است آن مسافت، حالا اگر یك وقت مسیر یومین شد فرض كنید یك زمانی در زمان ظهور حضرت به جای ماشین، مردم سوار موشك شدند آن مسیر یومینش كه می‌شود كره ماه دیگر زمین نیست.

1. سوره جمعه «٦٢» آيه ٥ [↑](#footnote-ref-1)